



قصہ دیہی

مفتنگو با

حضرت آیت اللہ عبداللہ جوادی آملی

مقدمه:

در راستای بررسی سینما از دیدگاه تفکر دینی تاکنون مقالاتی از نویسندگان خارجی و مبتنی بر تأویل و تفسیرهای خاص آنان از این مسئله منتشر کرده‌ایم. طرح این مسئله از دیدگاه تفکر اسلامی گامی است در تکمیل این مجموعه، علی‌الخصوص که برای اهل سینمای این دیار نقش مؤثر و تعیین‌کننده‌تری نیز دارد. به همین منظور و نیز به دلیل اهمیت آشنایی با مبانی این تفکر به عنوان فتح‌بابی در زمینه هنرهای نمایشی و سینما از دیدگاه اسلامی، حول محور «قصه» - به عنوان یکی از مهمترین ارکان قوام یک اثر سینمایی - پرسشهایی را در محضر حکیم و متأله معاصر اسلامی حضرت آیت‌الله جوادی آملی طرح نمودیم تا پاسخ آنها مدخلی برای ورود صحیح به این قلمرو باشد. بدیهی است گسترش این بحث به سایر مفاهیم و مسائل خاص سینمایی نیازمند تحقیق و تفحصهایی است که امید است روزی تحقق یابد.

فارابی

● قصه چگونه سخنی است و قصه دینی

چیست؟

- قصه در لغت یعنی کلام متوالی، چیزی که پیاپی می‌آید. در قرآن کریم، قصه به این معنا یاد شده است؛ مانند اینکه مادر موسی (ع) به دخترش (خواهر موسی (ع)) فرمود: «قَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّیْهِ... (قصص/۱۰)». قصیه یعنی به دنبال این جعبه‌ای که ما در آب انداخته‌ایم برو و ببین سرنوشت این جعبه به کجا منتهی می‌شود. یعنی قصه گونه به دنبال این جعبه برو. یا درباره موسی (ع) و رفیقش در پی یافتن خضر (س)، می‌فرماید «... فَأَزْتَدًا عَلٰی آثَارِهِمَا قَصَصًا (کهف / ۶۴)». یعنی موسی و همراهش به دنبال آن جریان که ماهی را به آب انداختند و زنده شد، حرکت کردند تا به خضر (س) برسند.

قصص یعنی سیر متوالی. این معنای لغوی آن است. قصاص را هم از آن جهت قصاص می‌گویند چون نتیجه‌ای است که به دنبال جنایت می‌آید.



باشد، خیال برانگیز باشد؛ لذا اسطوره می‌شود، افسانه می‌شود، داستان بی‌اصل می‌شود و مانند آن. ولی قصهٔ دینی مبدأ عقلی و شهودی و قلبی دارد (اولاً) و بعد در مرحلهٔ خیال مجسم می‌شود (ثانیاً) و بعد به صورت نثر یا نظم، کلام یا تصویر درمی‌آید (ثالثاً)، یعنی از یک راه دور حرکت می‌کند.

قصهٔ دینی از قلب و شهود قلبی، از عقل و فکر عقلی نشئت می‌گیرد، از آن قله و اوج تنزل می‌کند تا به منطقهٔ خیال می‌رسد، سپس صورت‌پردازی و صورت‌سازی می‌شود و بعد در مرحلهٔ گفتن یا نوشتن یا رفتار ظهور می‌کند که پیام قلب و عقل را به همراه دارد. چون از قلهٔ عقل یا قلب تنزل کرده است، خاک نشینان عالم طبیعت را هم به اوج عقل و قلب می‌رساند. اگر چیزی از مقام عقل تنزل نکند، شنونده را عاقل نخواهد کرد و اگر چیزی از قلب نجوشد، شنونده را صاحب دل نمی‌کند. فرقی قصهٔ دینی و قصه‌های غیردینی این است.

چیزی که متوالی است و از پی چیز دیگری می‌آید.

معنای اصطلاحی قصه، کلامی است که خواه نثر باشد یا نظم، یک جریان را متعاقباً، متناوباً، متوالیاً تعقیب بکند و یک هدفی هم داشته باشد. دین از آن جهت که برای تعالی و تربیت جوامع انسانی نازل شده است، خواه قصه‌اش، خواه کلمات قصارش، عبادتش، دعا و مناجاتش، به هر زبانی که بیان بشود؛ یک پیام خاص الهی دارد که انسان را از پلیدیها و کششهای غریزی، مادی و جنسی و مانند آن می‌رهاند و به جاذبهٔ الهی می‌رساند.

قصه اگر این دو کار مثبت و منفی را کرد، قصهٔ دینی است. یعنی بشر را از نقص طبیعت‌گرایی برهاند و به جاذبهٔ الهی شدن برساند، این خواه به صورت نثر باشد، خواه به صورت نظم باشد قصهٔ دینی است.

فرق قصهٔ دینی با سایر قصص آن است که سایر قصص ممکن است یک مبدأ خیالی داشته

گاه کسی در محدودهٔ خیال خود چیزی را ترسیم می‌کند، خواه زشت، خواه زیبا؛ خواه حق، خواه باطل؛ خواه صدق، خواه کذب. او می‌خواهد صحنه‌گردان باشد. بازده چنین قصه‌ای جز خیال‌انگیزی چیز دیگری نیست، چون از راه دور نیامده است. نظیر آبهایی که منبعشان بالا نیست؛ اگر هم بخواند بالا برود، به طبقه‌ای می‌رسد که همسطح خود منبع باشد. یعنی اگر به فرض در شهری یک منبعی درست کرده‌اند که ارتفاع آن سی متر بود، آب این هرگز به دامنه‌های کوه که ارتفاعش صد یا هزار متر است، نمی‌رسد؛ حداکثر تا ارتفاع سی متر می‌رسد. اما اگر آبی از قلّه کوه با فشار سرازیر شود، اگرچه پایین آمده؛ معادل آن در قوس صعود می‌تواند بالا برود.

قصه‌های دینی چون ریشه در وحی آسمانی دارد پس از ادراک در مقام قلب و شهود به عاقله و فاهمه انبیا (ع) درآمده است و اگر به صورت نثر یا نظم بیان شود، آن قدرت را دارد که دست خاک‌نشینان را بگیرد و آنها را تا قلّه قلب و عقل برساند.

قهرماً ما برای اینکه بیازماییم قصه‌ای دینی است یا نه؛ باید از طعم و رایحهٔ آن بفهمیم. قصهٔ دینی طعم و رایحه‌اش مشخص است، پیامش مشخص است.

● گویندهٔ قصهٔ دینی کیست و قصهٔ دینی را چه کسی می‌تواند بگوید؟

- اکنون که مشخص شد قصه گاهی «کلام» است و گاه «تصویر»؛ و کلام هم گاه نثر است، و گاه نظم؛ و تصویر هم به صورتهای گوناگون جلوه می‌کند، می‌توانیم دربارهٔ گویندهٔ قصهٔ دینی سخن بگوییم. گویندهٔ قصهٔ دینی کسی است که معرفت دینی را می‌آموزد. مثل کسی که وعظ دینی می‌کند.

اگر کسی عالم باشد و عامل نباشد که در این صورت «پند زهدفروشان خطاست نوشیدن».

همان طور که واعظ یعنی عالم به علوم اسلامی؛ اگر نداند یا بداند و عمل نکند واعظ دینی نخواهد بود؛ پردازندگان قصه‌های دینی هم چنین‌اند. اینها، هم باید آگاه و عالم باشند و هم متعبد و متدین. اگر گفته‌اند «پند زهدفروشان خطاست بشنیدن» یا «صواب است نشنیدن»، در باب قصه‌های دینی هم اینچنین است.

بنابراین گویندهٔ قصه‌های دینی باید یک انسان آگاه متعبد و متدین باشد که از عاقله و قلب مدد بگیرد.

مطلب دیگر آن است که قصه‌های دینی کاملاً با اسطوره و افسانه و مانند آن فرق می‌کنند. برای اینکه آنها مبدأ عقلی و قلبی و استدلالی ندارند، ریشه‌های واقعی ندارند و ساخته و پرداختهٔ خیال‌اند. لذا گاهی پیام مثبت دارند و گاهی پیام منفی. اما قصه‌های دینی ساخته و پرداختهٔ کسی نیستند. قصهٔ دینی واقعی است که به صورت یک تاریخ یا داستان یا کلام متوالی ظهور کرده است. گاهی یک خطبه است، گاهی یک کلمهٔ کوتاه است، گاهی هم یک قصه. به هر تقدیر، اصلش یک امر واقعی است که به این صورت تنزل کرده است. اینچنین نیست که ساخته و پرداختهٔ بشر باشد نظیر داستانهای کلیله و دمنه و مانند آن. آنها برای اینکه یک مطلبی را تفهیم کنند، از زبان حیوانات چیزهایی را بیان کرده‌اند. نه اینکه واقعاً شیری بود و شغالی و گرگی و سخنی گفتند؛ یا بدی گفتند و خوبی شنیدند. بلکه این حکایات را به این صورت درآورده‌اند؛ ولی قصص قرآنی چنین نیست.

قرآن کریم، خود را اینچنین معرفی کرد که «أَنَّهُ لَقَوْلُ قُضُلٍ وَمَا هُوَ بِأَلْهَؤُلِ (طارق/ ۱۳ و ۱۴۹)». یعنی این سخن، سخنی است که فصل الخطاب است، حرف آخر را می‌زند و هزل و شوخی در آن نیست. سخنی که خودش خیال برانگیز باشد، هرگز حرف آخر را نمی‌زند. آن کسی که حرف آخر

را می‌زند، قاضی عادل است که فصل الخطاب به عهده اوست، تشخیص حق و باطل به عهده اوست. او فاصل و مایز میان زشت و زیبا، صدق و کذب، حق و باطل است.

از این جهت خدا فرمود قرآن آخرین حرف را می‌زند، «حرف آخر» با قرآن است؛ چون خودش حق است. «إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلٍ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ». ذات اقدس الهی خودش را قصه پرداز معرفی کرده است. فرمود قصص انبیا را من می‌گویم زیرا تو، ای پیامبر، در آن صحنه‌ها حاضر نبودی که چه گذشت. هاضمه تاریخ هم توان هضم معارف انبیا را ندارد. کتابهایی را هم که بشر نوشته است یا به دست فراموشی سپرده شده و یا از گزند تحریف مصون نمانده است. بنابراین من باید این قصه‌ها را بگویم و تو باید این قصه‌ها را بشنوی، من به حق می‌گویم و تو به حق می‌شنوی و برای مردم بازگو می‌کنی. فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ (کهف/۱۳)». ما این قصه‌ها را با حق برای تو می‌گوییم، بطلان در این کار نیست. «وَ مَا كُنَّا غَائِبِينَ (اعراف/۷)». یعنی ما در صحنه رخداد حوادث انبیا و امت، غایب نبودیم؛ ما شاهد بودیم. گرچه تو، ای پیامبر، نبودی. مکرر در قرآن می‌فرماید «وَ مَا كُنْتُ بِجَانِبِ الطُّورِ»، «وَ مَا كُنْتُ تَأْوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ»، یعنی تو در جریان طور موسی (ع) نبودی، ولی من بودم و می‌دانم چه گذشت و بازگو می‌کنم. تو در جریان مدین نبودی، من می‌دانم میان موسی (ع) و شعیب (ع) چه گذشت. «نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ». ما این قصه‌ها را به حق برای تو بازگو می‌کنیم. چون ما حاضر بودیم و تو حاضر نبودی و ما حق می‌دیدیم و حق گفتیم.

حق تعالی سرّ صعود و سقوط امم و جوامع را با قصه بیان می‌کند. او بیان می‌کند که چرا یک عده با داشتن همه امکانات مادی در کام دریا غرق شدند و به جایی هم نرسیدند؟ و چرا یک عده

مظلومان مستضعف و پابره‌نه با نداشتن همه تدارکات و امکانات به اوج کمال رسیدند؟ یا در جریان یوسف صدیق (س) که در آغازش فرمود «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ... (یوسف/۳)» و در پایانش هم فرمود «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ... (یوسف/۱۱۱)»، به ما تفهیم کرد که انسان پاکدامن اگر فاقد همه امکانات باشد به اوج عزت و شرف می‌رسد و یک انسان آلوده با داشتن همه امکانات به قعر و حضيض ذلت می‌افتد. یوسف صدیق (س) با نداشتن همه امکانات و داشتن شرف و عفاف به آن اوج رسید و زن عزیز مصر با داشتن همه امکانات بر اثر آلودگی، به آن حضيض ذلت رسید. اگر، مثلاً در سینما، کسی بتواند درس عفاف و حجاب را هنرمندانه از سوره مبارکه یوسف استنباط کند، این شاهکار هنر و ادب است. اما اگر خدای ناکرده در آن هوسبازی غرق شود، شرف و انسانیت را رایگان از دست داده است.

● چرا قصه یوسف در قرآن «احسن القصص» نامیده شده است؟

- در همه قصه‌هایی که خدا نقل می‌کند، می‌فرماید قصصی که ما می‌گوییم احسن القصص است. در اول سوره یوسف فرمود «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» نه «أَحْسَنَ الْقَصَصِ». نه اینکه این قصه، احسن القصص است. این «قصص» مفرد است، جمع نیست. یعنی ما زیباترین قصه‌ها را برای تو می‌گوییم و قصه‌های ما زیباترین قصه‌هاست. خواه قصه موسی (ع) باشد، احسن القصص است؛ خواه قصه آدم (ع) باشد، احسن القصص است؛ خواه قصه عیسی مسیح (ع) و مریم (س) و مانند آنها باشد، احسن القصص است. نه اینکه ما بهترین «قصه‌ها» را می‌گوییم. فرمود نحن نقص عليك احسن القصص. فرمود «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ». این «احسن القصص»، مفعول مطلق



گاه بیننده آنچنان میخکوب
طبیعت است که اهل
عبرت نیست؛ آن نقص
خود اوست. اما
صاحب‌بدلان، آنهایی
که اولوالالباب‌اند، آنها
اهل عبورند... هنر باید وسیله
نقلیه خوبی باشد. باید
آنها را عبور بدهد... وگرنه
تماشاگر پیدا کردن هنر نیست،
معرکه‌گیری
است



نوعی است. یعنی بهترین نحو قصه‌ها را ما برای تو می‌گوییم.

همه قصه‌های الهی احسن است و سرش هم در یک نکته تفصیلی نهفته است. آن نکته این است که در یک بخش قرآن، خداوند خود را خالق تمام اشیا معرفی کرد. فرمود «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (رعد/۱۶). این یک اصل قرآنی. یعنی هر چیزی که شیء بر او اطلاق شد و هستی دارد، مخلوق خداست. این اصل اول که «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ». اصل دوم در بخش دیگر قرآن آمده است که «اللَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ» (سجده/۷).

خداوند هر چیزی را که آفرید، زیبا آفرید. نقص در آفرینش خدا نیست. پس در اصل اول فرمود همه چیز را خدا خلق کرد و در اصل دوم فرمود هر چه که خدا آفرید زیبا آفرید. پس در کار خدا هیچ کجی و نقص و عیب و مانند آن، راه ندارد. کلام خدا هم مخلوق اوست و این کلام خدا از این قانون کلی مستثنا نیست. هر آیه‌ای را خدا خلق کرد و گفت و هر چه را که خدا خلق می‌کند و می‌گوید، زیباست. پس همه آیات زیباست، داستانها هم، چنین‌اند.

به استاد همان دو اصل کلی، خدا داستانهای قرآنی را احسن القصص می‌داند. یعنی هر قصه‌ای که خدا نقل می‌کند، زیباست و به بهترین وجه بیان شده است. کما اینکه درباره خود قرآن کریم فرمود «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي (زمر/۲۳)». یعنی زیباترین کلام را خدا فرستاده است. کلام ادبی است. یعنی نه در گفتار و فصاحت و بلاغتش نقص و عیب راه پیدا می‌کند و نه در مضمون و محتوای آن سستی راه دارد و کلامی است زیبا، هم عقل‌پسند و دلپذیر است و هم گوش‌نواز.

بعضی افراد سخنه‌های سری و سنگین دارند. سخن آنان سنگین است؛ ولی روان نیست. برای همه هاضمه‌ها و برای همه فاهمه‌ها قابل پذیرش

نیست. در مقابل، بعضی از نویسندگان و گویندگان هستند که کلامشان روان است؛ اما دلپذیر نیست، مضمون بلندی ندارد، پرمحتوا نیست. پس، سخنها بر دو قسم است.

خدا می‌فرماید کلام من، قرآن من، اعم از قصه و غیر قصه، این دو خاصیت را دارد که «إِنَّا سَأَلْنَا عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا (مزم/۵)». ثقیل یعنی وزین، یا محتواست، وزنه دارد. از آن طرف می‌فرماید «يَسِّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ... (قمر/۱۷)». ما قرآن را برای یاد حق و نام حق آسان کردیم. هم پرمحتوا و وزین است و هم دلپذیر و آسان. قصه‌های قرآنی اینچنین است. لذا برای اینکه انبیا (ع) در مبارزه با تبهکاران، روح جهاد و اجتهاد خود را از دست ندهند، خدا داستانهایی را از گذشته برای آنها نقل می‌کند.

● قصه در چه سطحی می‌تواند سودمند باشد؟

- قصه پیامی دارد برای علما، دانشمندان، بزرگان حوزه، بزرگان دانشگاه و تحصیلکرده‌های جامعه و توده انسانها اعم از زن و مرد و دختر و پسر و نوسالان. برای همه پیام دارد. خداوند قصه را که خلق می‌کند، برای انبیا نقل می‌کند. مثلاً به خاتم انبیا (ص) برای اینکه پایداریش بیشتر بشود، جریان حضرت ابراهیم (س) را نقل می‌کند که او حاضر بود با آتش‌سوزی بسازد و دست از هدف برندارد یا جریان حضرت موسی (ع) را نقل می‌کند یا جریان حضرت عیسی (ع) را نقل می‌کند یا جریان حضرت مریم (س) را. می‌فرماید «وَ أَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّيَدَتْ... (مریم/۱۶)»، «وَ أَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبرَاهِيمَ إِذْ كَانَ صِدْقًا نَبِيًّا (مریم/۴۱)». این قصه‌هایی است که خداوند از انبیای گذشته برای رسول خدا (ص) بازگو می‌کند تا او را پایدار کنند. علما وقتی سرگذشت بزرگان اهل حکمت و فلسفه و فقه و اصول را می‌خوانند، برای آنها یک قصه سازنده

است. ادیبان اینچنین اند. جوانان آنچه‌اند. قصه در سطوح مختلف می‌تواند کارآمد باشد مخصوصاً قصه‌های دینی.

● آیا باب قصه دینی مسدود شده و سخن همان است که در کتب آسمانی و بیانات انبیا و اولیا (علیهم‌السلام) آمده است یا اینکه این امکان همچنان وجود دارد که امروز هم کسانی با قوه خیال، بتوانند قصه‌ای ابداع کنند که ارتباطی با متن دین و دیانت داشته باشد؟

- قصه‌های دینی، همان طور که قبلاً عرض شد، ریشه وحی دارد. با رحلت رسول خدا (ص)، که خاتم‌انبیا و اوصیا (ع) است، وحی تشریحی منقطع شد و دیگر آیه و حدیث قدسی به وسیله پیغمبر (ص) نمی‌رسد؛ از این جهت قصه دینی پایان یافت. ولی از آن جهت که ائمه (ع) هر کدام به نوبه خود گیرندگان وحی تعریفی و تصدیقی‌اند و نه تشریحی؛ و وجود مبارک ولی عصر ارواح‌الفلدا تا زمان ظهورش، حی است و می‌تواند این معارف را دریافت و القا کند، از این جهت باب قصه‌های دینی و معارف الهی مسدود نشده است.

اما اگر کسی بخواهد پیش خود یک چیزی را خلق کند، این دیگر قصه دینی نیست، در نهایت تفسیر قصه‌های دینی است. یعنی متون اصلی قصه‌های دینی در سخنان خداوند به صورت قرآن یا از راه احادیث قدسی به وسیله ائمه معصومین (ع) آمده است و این دیگران‌اند که همان طور که تفسیر یا شرح دارند، قصه‌پردازی هم دارند. یعنی آن متون را استنباط می‌کنند بدون اینکه یک کلمه از خود کم یا زیاد بکنند.

● اگر یک هنرمند مسلمان این نیت را داشته باشد که از متن قصص دینی، مطلبی را استخراج کند و به صورت تصویر دربیاورد، اولاً چه شرایطی باید داشته باشد؟ و ثانیاً با کدام یک از قوای روحانی یا تواناییهای فکری خویش

می‌تواند این کار را بکند؟ زیرا در بسیاری از قصص قرآنی مطالبی آمده است که در حد گفتار و نوشتار قابل هضم و فهم است و سخن گفتن از آن جایز است. اما اگر مقصود به تصویر درآوردن آنها باشد، مشکلات فراوانی روی خواهد نمود.

- هرکسی که از روح دین خیر دارد، یا در معارف و استنباطهای خود مجتهد است و یا مقلدی است که از یک مرجع مجتهد این معارف را به خوبی دریافت می‌کند. در هر حال چنین کسی توان ترسیم صور را دارد، چه اینکه توان نوشتن نثر یا شعرگویی را هم دارد.

تصویر مشکلی ندارد؛ مشکلی که در تصویر هست ما با دست خودمان ساخته‌ایم، وگرنه هنر مشکلی ندارد. این هنرمند بود که نفس خود را به هنر داد و هنر پاک را آلوده کرد. اگر آهنگ حرام او را همراهی نکند، اگر بدحجاب یا بی‌حجاب در صحنه نیاید و یا یک انسان رفتار بدآموز نداشته باشد؛ در آن صورت هنر نقصی نخواهد داشت. این هنرمند ناقص است که فضیلت هنر را از جامعه گرفته است و می‌گیرد. مانند وعظ و سخنرانی که فی‌نفسه نقصی ندارد، اما عملکرد بد واعظ غیر متعظ، زیبایی را از وعظ و اندرز او می‌گیرد و اینجاست که «دست زهد فروشان خطاست بوسیدن». وعظ چیز بسیار خوبی است؛ ولی اگر واعظ متعظ نبود، هنر وعظ را آلوده می‌کند.

آدم می‌تواند گاهی با ترسیم امور معنوی در صورتهای حسی، افراد را متعظ بکند، متأثر بکند. به این شرط که هنر را آلوده نکند، مثل یک واعظ. وعظ این اثر را دارد که افراد تبهکار را پرهیزکار کند، به شرطی که واعظ آلوده نباشد و آنچه می‌گوید اولاً فهمیده بگوید؛ ثانیاً معتقد باشد؛ و ثالثاً چون به خلوت می‌رود آن کار دیگر نکند. واقع این است. وگرنه وعظ و سخنرانی، گفتن و

قصه‌های دینی کاملاً با
اسطوره و افسانه و مانند آن فرق
می‌کنند. برای اینکه آنها
ریشه‌های واقعی ندارند و ساخته
و پرداخته خیال‌اند؛ اما قصه‌های
دینی ساخته کسی نیستند. قصه
دینی واقعی است که به
صورت یک تاریخ یا داستان یا
کلام متوالی ظهور کرده است.



تصدیق نکرده و روی چیزی صحه نگذارده است، مشکل است که بتوان از آنها بدان معنا بهره هنری گرفت.

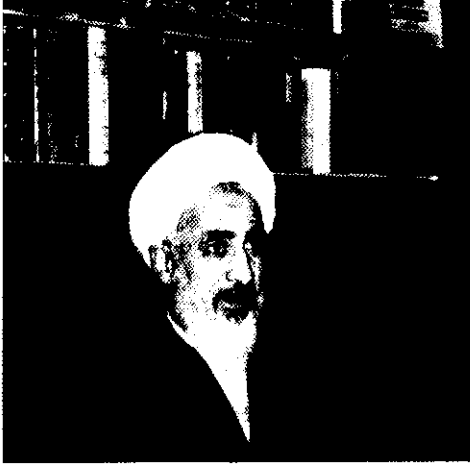
آنها چون دستشان به آن اوج معرفت نمی‌رسید، دامن معرفت را پایین آوردند تا آلودگان هم خود را مثلاً عارف تلقی کنند. اگر چنین تحریفاتی در کتابهای انجیل و تورات راه پیدا کرده است، دست هنرمند باز نخواهد بود. همچنان که دست مفسر هم باز نیست. مفسر اگر بخواهد چیزی را از متون تورات و انجیل و زبور و مانند آن بهره بگیرد، باید آن بهره‌ها را بر قرآن کریم عرضه کند تا قرآن تصدیق کند.

● در برخی از قصه‌ها و یا داستانهایی که از «قرآن کریم» آمده و یا وقایعی که از زندگانی رسول اکرم (ص) ذکر شده، شرح و تفصیل ماجرایی بسیار اندک است و مطلب به طور اختصار و ایجاز بیان شده و لذا وقتی می‌خواهیم آنها را به تصویر درآوریم جزئیات کمی در اختیار داریم. در چنین وضعیتی آیا قصه پرداز و

نوشتن یا درس و بحث چیز بسیار خوبی است، کما اینکه هنر اینچنین است. این نقص واعظ یا مدرس یا هنرمند است که متأسفانه این فنون را آلوده می‌کند.

● آیا برای هنرمند مسلمان، به خصوص کسانی که در زمینه هنرهای نمایشی مثل سینما یا تلویزیون کار می‌کنند، جایز است از متون قصص دینی ادیان دیگر استفاده کرده و آن را به تصویر درآورد یا اینکه وظیفه اولی و اصلی او این است که به متون یا قصصی که در اسلام است بسنده کند؟

- ادیان دیگر، متأسفانه از گزند تحریف مصون نمانده‌اند. بنابراین اگر کسی بخواهد از تورات یا انجیل یا کتابهای انبیای سلف (ع) چیزی استنباط بکند، باید دو قدرت را داشته باشد. یکی قدرت درک آن کتابها و دیگری قدرت عرضه و توزین آن معارف در «کتاب مصون از گزند تحریف» یعنی قرآن کریم. اگر این کار را بکند، چیز خوبی است. مادامی که قرآن چیزی را



ابراهیمی اند و وجود مبارک پیغمبر (ص) از این دوده محسوب می‌شود، خبرهای فراوانی داریم. انسان، از اینها متمم را پیدا می‌کند. مجموعه گزارشهایی که قرآن در این زمینه دارد، فراوان است.

ما اگر به سراغ آن معارف برویم و زبان معرفت را بیابیم، داعی نداریم از خیال مدد بگیریم. سعدی و حافظ و مولوی از جمله بزرگواران ادب و هنر عرفانی‌اند. در کلمات اینها، گزاف بسیار کم است. اینها از عقل یا قلب مدد گرفته‌اند. آنکه از خیال و وهم مدد گرفت، حرفهایش ماندنی نبود و نماند. اما آنکه از عقل مدد گرفت، ماند.

خیال، قدرت بسیار خوبی است؛ اما تا چه کسی او را رهبری کند. الان شما می‌بینید بسیاری از افراد در شب خواب می‌بینند و کمتر کسی است که خواب نبیند. اما خواب بی‌ثمر و پراکنده، چون خیال، رهبری شده نیست. ولی اگر در روز عاقلانه به سر برد و اصلاً دروغ نگوید و دروغ نیافد و خیالپردازی و افسانه‌سرایی نکند و اسطوره نیافد، شب خواب راست می‌بیند. مرحوم بوعلی سینا می‌گوید کسانی که دروغ می‌گویند، خواب صادق نصیب آنها نمی‌شود. چون روح عادت کرده خلاف بیافد. در عالم رؤیا که چیزهای خوب می‌بیند، باز متأسفانه وقتی در قالب خیال او آمد، کم و زیاد می‌شود. مثل یک ترازوی ناقص و عیب‌دار که هرچه در او بریزند، کم و زیاد نشان می‌دهد یا یک ظرف آلوده که آب زلال را بدبو می‌کند.

سینماگر می‌تواند از تخیل خود کمک گرفته و به شرط تبعیت از مسیر وحی، حوادث و اموری را از نزد خود ابداع یا اضافه کند؟ به تازگی فیلمنامه‌ای مفصل درباره زندگی حضرت ختمی مرتبت (ص) نوشته شده است، بخصوص درباره آباء مکرّم ایشان. اما چون اطلاعات تاریخی درباره پدران رسول خدا (ص) کم و اندک است؛ نویسنده ناگزیر شده پاره‌ای از چیزها را با حدس یا تخیل خود، بسط و گسترش دهد و حوادثی را بسازد. آیا چنین کاری پسندیده است یا تالی فاسد دارد؟

- ما اگر کم بگوئیم و حق، بهتر از آن است که زیاد بگوئیم و ناحق. اگر خواستیم یک چیزی را به صورت داستانی آموزنده ترسیم بکنیم، دستمان باز است. عیب ندارد انسان کلّیله و دمنه‌گونه سخن بگوید برای اینکه نسلی را تربیت بکند. اما این صبغه وحی ندارد. هیچ ضروری ندارد که انسان داستان لیلی و مجنون و امثال آن را، که درس عفاف می‌دهد بازگو کند و یک نسلی را بسازد. چون صبغه دینی ندارد و میدان باز است. می‌تواند از قلمرو عقل تعدی نکند و از منطقه منطقی هم فاصله نگیرد. اما اگر بخواهد به نام دین، به نام قرآن، به نام روایت معصومین (ع) بازگو کند؛ در آن صورت نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد!

مطلب دیگر آن است که اگر در یک جهتی، کوتاهی و کمبود احساس می‌شود، در جهت دیگر می‌توان متمم یافت. بدین شکل که اگر درباره آباء کرامش و پدران گرامی حضرت رسول (ص) کمبودی هست؛ می‌توان از سجایای اخلاقی انبیای ابراهیمی مدد گرفت زیرا آن انبیای ابراهیمی دوده‌ای هستند که پیغمبر از آن دودمان است. ممکن است ما از قصص و عدنان خبری نداشته باشیم؛ اما از ابراهیم (ع)، اسماعیل (ع)، اسحاق (ع)، یعقوب (ع)، یوسف (ع) که انبیای

در اوایل پیروزی انقلاب، بعضی از برادران که در ارشاد کار می‌کردند دربارهٔ اینکه چگونه فیلم مرحوم بوعلی سینا را بسازیم، سؤال کردند. به عرض ایشان رسید که ابن سینا تاریخ روشنی دارد که سیره‌نویسان و تراجم نویسها مشخص کرده‌اند و ویژگیهایی هم دارد که معروف نیست، شما آنها را هم در فیلمتان ملحوظ بدارید. بعدها که فیلم ساخته شد و به شکل سریال هم بود، گاهی که به آن نگاه می‌کردم، این موارد را در آن ندیدم.

نکته این است که بهمنیار، شاگرد معروف

بوعلی سینا، می‌گوید روزی ما منتظر بودیم که استاد بیاید و در کلاس تدریس کند. استاد آمد و شروع به تدریس کرد. بعد از مدتی از چهره و چشمان ما فهمید که ما حرف او را نفهمیدیم. بالاخره یک استاد از نحوهٔ نگاه شاگرد می‌تواند بفهمد که حضور در جلسه دارد یا نه، حرف را فهمیده یا نه، عمق حرف را درک کرده یا نه و نگاهش اعتراض‌آمیز است یا پذیرش به همراه دارد. ابن سینا از نگاه شاگردان فهمید که اینها درس دیروز را مطالعه نکرده‌اند. بهمنیار می‌گوید ابن سینا اعتراض فرمود. معلوم شد که ما شب گذشته را با گفتگوی دوستانه گذرانده‌ایم و مطالعه نکرده‌ایم. مرحوم بوعلی اشک از چشمانش جاری شد که من این معارف الهی را می‌گویم و سخن در این است که خدا هست، خدا واحد است، بشر محدود است، دارم فلسفهٔ الهی تدریس می‌کنم و شما شب را با دید و بازدید گذرانیدید؟ فرمود طناب بازهای شهر هم سعی می‌کنند در رشتهٔ خود متخصص باشند، اما شما که می‌خواهید فلسفهٔ الهی فرا بگیرید چرا کوشش نمی‌کنید در رشته‌تان متخصص باشید؟ بعد با آن اشک درس را پایان بردند. موقع نماز ظهر فرا رسید و شاگردان در نماز به شیخ‌الرئیس اقتدا کرده و نماز را به جماعت خواندند. این در زندگی بوعلی، آموزنده است؛ اما در فیلم، من این را

ندیدم.

مطلب دیگر اینکه بوعلی رساله‌ای نوشته به نام رسالهٔ عهد. هرکسی با مولای خود یک عهدی دارد. خدا آن قدر بزرگوار است که حاضر است با ما معاهده ببندد. «أَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ» (بقره/ ۴۰). در قرآن فرمود من با شما معاهده می‌بندم. شما به عهد من وفا کنید، من به عهد شما وفا می‌کنم؛ من تعهد می‌کنم شما را آبرومندانه اداره کنم، نه ثروتمندانه. گاهی خیلیها متمکن‌اند، اهل تکاثرند؛ ولی کوثری نیستند. فرمود من شما را اهل کوثر می‌کنم. ممکن است یک زندگی ساده داشته باشید؛ ولی با شرف زندگی کنید. آخرتان هم تأمین باشد. شما به عهد من وفا کنید من به عهد شما وفا می‌کنم. این تعهد متقابل را خدا با بندگانش بست.

مرحوم ابن سینا یک رساله دارد به نام رسالهٔ عهد. من عهد کردم چنین کنم، چنین کنم، چنین کنم،... و در همان رساله دارد که عهد کردم لب به شراب نزنم ولو در حال مرض. با اینکه خودش طیب نامور اسلامی است. این شاید اشاره به آن باشد که پیغمبر اسلام فرمود «لَا شَفَاءَ فِي الْخَرَامِ». در حرام شفا نیست. ممکن است یک تسکین موقت به همراه داشته باشد؛ اما آن تیرگی شعور را هم دارد. در شراب شفا نیست. این گونه پیامها در سیرهٔ مرحوم بوعلی هست یعنی در رسالهٔ دست‌نویس خود او وجود دارد. در کتاب اخلاق و در رسالهٔ عهد دارد. این دو نمونه.

نمونهٔ سوم: چون هیچ کسی نبود که بتواند استادی ابن سینا را به عهده بگیرد، ایشان می‌گوید من به جایی رسیدم که دیگر نیازمند به استاد نبودم. بسیاری از مسائل را خودم حل می‌کردم. در پاره‌ای از معارف عمیق که مشکل پیش می‌آمد و از حل آن عاجز می‌شدم، به مسجد جامع شهر می‌رفتم و دو رکعت نماز می‌خواندم و از خدای خود مسئلت می‌کردم و بعد مسئله را حل شده

می‌یافتیم. در حقیقت او شاگرد نماز بود که می‌بینید هزار سال مانده است و بیگانه و آشنا می‌گویند ابن سینا از ماست. نه تنها ایران اسلامی برای او هزاره گرفت، روسیه شوروی هم هزاره گرفت. غرب هم همین‌طور. آن روز که اروپا از طب خبری نداشت، قانون بوعلی در آنجا مطرح بود. اینها برای اینکه یاد حق و نام حق را در جانشان زنده کرده‌اند، مانده‌اند. اینها در فیلم مرحوم ابن سینا نیامده است. اینها می‌تواند پیام داشته باشد و آن، هم هنر است و هم گفته یک حکیم نامور و هم صبغه دینی دارد.

خدا رحمت کند استادمان مرحوم آقای محی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای (رضوان‌الله تعالی علیه) را. ایشان از علمای بنام حوزه و دانشگاه بود و سالیان متمادی در دانشگاه تدریس می‌کرد. ایشان می‌فرمود مرحوم حکیم ابوالقاسم فردوسی که از بزرگان علمای شیعه است و خلیها

عظمت فردوسی را نمی‌دانند، اگر اشعارش ماندگار شده است، نه برای این است که درباره رستم و اشکبوس سخن گفته است، بلکه او چنین گفته است که:

درست این سخن گفت پیغمبر است
که من شهر علمم علیم در است
میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است
فرمود شاهنامه برای این برکات مانده است.
وگرنه خود رستمها رفته‌اند و نامی از آنها نیست.
مرحوم الهی قمشه‌ای در ادامه فرمود من یک شعری گفته‌ام که انجمن ادبی خراسان و بعضی از اعضای انجمنهای ادبی شهرهای دیگر گواهی دادند این شعر لطیفتر از شعر حکیم فردوسی است. مرحوم فردوسی گفته است:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

تصویر مشکلی ندارد،

مشکلی که در تصویر هست ما با

دست خودمان ساخته‌ایم وگرنه

هنر مشکلی ندارد. این هنرمند

بود که نفس خود را به هنر داد و

هنر پاک را آلوده کرد... هنرمند

ناقص است که فضیلت هنر را از

جامعه گرفته است و می‌گیرد.

ولی من گفته‌ام:

هرکس که دلی دارد یک مور نیازارد

کآن مور هم از دلبر دارد اثری بر دل
غرض آن است که این آثار در کلمات بزرگان
بود، در سینهٔ اینها بود. ما نیازی به افزودن نداریم.
ما اگر حق را گفتیم و کم آمد؛ آن گاه سراغ خیال
برویم. آن قدر حق در لابه‌لای کتاب مانده است
که تمام شدنی نیست. چون ما به آنها دسترسی
نداریم، ناچاریم از پیش خود کم و زیاد کنیم. الان
همین دو، سه نمونه از مرحوم بسوعلی که گفته
شد، می‌توانست دو، سه برنامه باشد.

ما آنچه را به ما دستور دادند، انجام نمی‌دهیم؛
سراغ بیگانه می‌رویم.

● آیا حکایات یا وقایعی که از زندگی ائمه
معصومین (ع) ذکر شده، از سنخ قصهٔ دینی است
یا اینکه قصهٔ دینی صرفاً منحصر به «قرآن
کریم» است؟

- منبع دین در درجهٔ اول قرآن است و بعد
عترت معصومین (ع). هرچه از زبان معصوم (ع)
رسیده، قصهٔ دینی است. منتها چیزی را که خدا در
قرآن فرمود، وحی است. چیزی را که به طور
مسلّم معصوم (ع) فرمود، وحی الهی است به
صورت حدیث قدسی. اما چیزی را که دیگران از
زبان ائمه (ع) بیان کردند، وقتی سند معتبر داشته
باشد، آن هم صبغهٔ دینی دارد. مثل فقها که به
استناد همین روایات معتبر، احکام شرعی را
استنباط می‌کنند، یک هنرمند هم می‌تواند به
استناد این روایات معتبر، آن قصه‌های حق و
هنرمندانه را استنباط کند.

● آیا قصه‌های عرفانی را می‌توان به عنوان
قصه‌های دینی تلقی کرد؟ منظور قصه‌هایی
است که در متن «مثنوی» آمده یا بعضی کتب
عرفانی دیگر نظیر «تذکرة الاولیا».

- چنانچه انسان بخواهد به دین نسبت دهد،
باید سند معتبر داشته باشد و اگر خواست به



صورت یک امر آموزنده مطرح کند و به دین نسبت ندهد، باید با دین منافات نداشته باشد.

پس دو مسئله مهم که دو عنصر اصلی هنر است، اینجا ملحوظ است. یکی اینکه اگر بخواید به دین نسبت بدهد، باید موافق دین بوده و روایت معتبر را تأیید بکند. دوم اینکه اگر چیزی را نمی‌خواهد به دین نسبت دهد؛ اما می‌خواهد در فضای دینی پخش کند، باید مخالف دین نباشد. در یک جا، موافقت شرط است و در یک جا، مخالفت مانع.

ممکن است انسان اشعاری را از مولانا، سعدی، حافظ و مانند آن که به صورت پند و نصیحت؛ یا بالاتر از آن به صورت نکات آموزنده عرفانی ذکر کرده‌اند، بازگو کند. اگر بخواید به صورت قرآن و حدیث بیان کند، باید حتماً پشتوانه قرآنی و حدیثی داشته باشد. اگر نمی‌خواهد به عنوان قرآن و حدیث بازگو کند و بخواید در فضای دین مطرح کند، باید ببیند که با خطوط کلی دین مخالف نباشد.

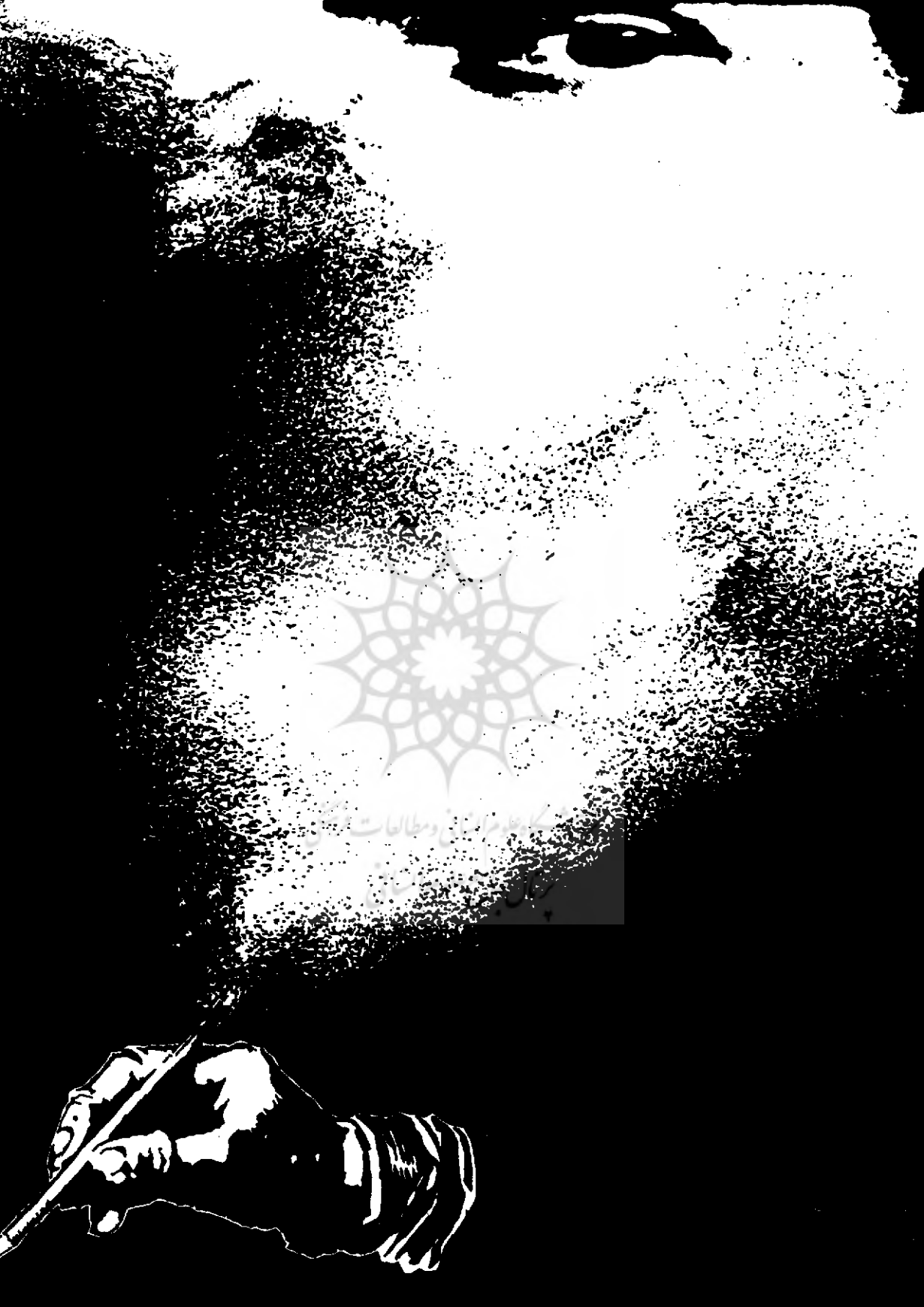
● سخنان حق تعالی در متن «قرآن کریم» به صور مختلف است. گاه به صورت احکام، گاه قصه و گاه به صورت بیان اعتقادات است که هر کدام در ارواح مؤمنین اثری دارد. آن قسمت از سخنان خداوند که در قرآن به صورت قصه است؛ اولاً، چه تأثیری در نفس شریف پیامبر (ص) داشته و ثانیاً، برای مخاطبان و مستمعان دیگر چه تأثیری دارد؟

– انسانها تقریباً شبیه یکدیگرند. اینچنین نیست که انسانهای گذشته با انسانهای عصر فعلی دو حقیقت متباین و متضاد باشند. چون گذشته و آینده تقریباً یک سنخ هستند، از باب تشابه افراد و از زمان. قرآن کریم داستان انبیای پیشین را نقل می‌کند. می‌فرماید من برای تثبیت موقعیت تو، داستان آنها را نقل می‌کنم. در میان انبیا می‌فرماید که مبادا مثل یونس (ع) باشید که قوم خود را رها

کرد. مثل او نباشید. نسبت به انبیای دیگر می‌فرماید که مثل آنها باش؛ مثل ابراهیم (ع)، موسی (ع)، عیسی (ع) که پایداری کردند، مقاومت و پایداری کردند. اینچنین باش. این که می‌فرماید «وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِبرَاهِیْمَ»، «وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مُوسٰی»، «وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مَرْیَمَ»؛ چه از زنها، چه از مردها، برای آن است که موقعیت خود رسول خدا (ص) را تثبیت کند و قهراً چون رسول خدا (ص) رهبری امت اسلامی را به عهده دارد و مأمور شده است به «فَاسْتَقِیْمْ کَمَا اُمِرْتَ وَ مَنِ تَابَ مَعَكَ (هود / ۱۱۲)»، پیروان آن حضرت هم از این قصه‌ها طرفی می‌بندند.

خدا می‌فرماید قصص گذشتگان یک عبرتی است برای صاحب‌دلان. اولوالالباب یعنی کسانی که دارای لب و مغز هستند. عبرت غیر از تماشا است. هنر صدا و سیما یا هنر سینما یا هنر گفتار و رفتار و نوشتار در این است که مردم را، بیننده را، خواننده و شنونده را عبور بدهد نه اینکه ایستا کند. این خاصیت در هر هنری نیست. بعضی هنرها، پیامشان فقط تماشا است.

نکته اساسی در قصه‌های دینی این است که اینها بیننده‌ها، خواننده‌ها و شنونده‌ها را عبور می‌دهند. می‌فرماید «لَقَدْ کَانَ فِی قِصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولٰئِی الْأَلْبَابِ (یوسف / ۱۱۱)». «عبرت» را عبرت می‌گویند برای اینکه بیننده را عبور می‌دهد از نقص به کمال. از زشتی به زیبایی. از جهل به علم. از ظلم به عدل. اگر یک داستانی گفته شد و بیننده تکان نخورد و تماشا کرد، این عبرت نگرفته است. وقتی عبرت می‌گیرد که از پل عبور کند و از پل صراط بگذرد. آن رذایل اخلاقی را پشت سر بگذارد و فضایل اخلاقی را در پیش بگیرد. اگر فیلمها چنین پیامی را داشتند، قصه دینی در آنجا ظهور کرده است و عبرت بوده است و گرنه تماشاگر وقت گذرانده، مقداری هم شاد شده یا غمگین. هنر در آن است که بیننده را عبور



مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
پتہ: بازار کلاں، دیوبند

دهند.

گاه بیننده آنچنان میخکوب طبیعت است که اهل عبرت نیست. آن نقص خود اوست. لذا در قرآن می فرماید «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (بقره / ۶). چه بگویی، چه نگویی، اینها میخکوب شده طبیعت هستند. اما صاحب‌دلان، آنهایی که اولوالالباب‌اند، دارای لب و مغزند. آنها اهل عبورند. آنها مسافری هستند که وسیله نقلیه طلب می‌کنند. هنر باید وسیله نقلیه خوبی باشد. باید آنها را عبور بدهد.

در پایان قصه یوسف (س) خدا می فرماید «لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» (یوسف / ۱۱۱). «خب، چگونه این قصه عبرت است؟ در همین سوره مبارکه دارد که هفت سال در آن کشور عظیم و پهناور مصر قحطی آمد و هفت سال وضع اقتصادی مصر خراب شد. یک اقتصاددان امین لازم بود که این کشور قحطی زده را حفظ بکند. در سوره مبارکه یوسف این قصه آمده است که یوسف فرمود من این کشور قحطی زده را حفظ می‌کنم «إِجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي خَفِيفٌ عَلَيْهِمْ» (یوسف / ۵۵). من به عنوان وزیر اقتصاد، این دو رکن را دارا هستم. هر کارگزاری، مخصوصاً آنهایی که ثقل کشور روی دوش اینهاست، باید این دو رکن را داشته باشند. یکی اینکه در کارشان آگاه باشند و دیگر اینکه امین باشند. این همان تخصص و تعهدی است که بعدها رسمی شد.

یوسف (ع) می‌گوید من این دو صفت را دارم «إِنِّي خَفِيفٌ عَلَيْهِمْ». می‌دانم چگونه کشور قحطی زده را اداره کنم و در مال مردم امینم. متأسفانه شما بسیاری از افراد را می‌بینید که با چهره خوب آمدند، بعد آلوده دامن برگشتند. این به برکت خونهای پاک شهدا و امام و مقام معظم رهبری و یک عده پاکان است که مردم حرف نمی‌زنند. وگرنه «مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز».

اگر هنر سینما بتواند ماجرای یوسف (س) را که زیباترین قصه‌هاست؛ مثل همه قصص قرآنی که زیباترین قصه‌هاست، طوری عرضه کند که اگر کسی مثلاً بدحجاب یا بی حجاب بود، یا حجاب شود؛ این قصه، قصه دینی است و انسان را عبور داده است. اگر این قصه یک وزیری، معاون وزیری، یا کارگزاری را که خدای ناکرده به فکر زراندوزی است به فکر زهدورزی بیندازد، این قصه هنرمندانه است. چون کسی را که می‌خواست به بیت‌المال دست درازی کند، عبور داد و به پاکدامنی کشانده است. هنر در این است که «لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ»، تماشاگر پیدا کردن، هنر نیست، معرکه‌گیری است. فرق نمی‌کند، خواه به صورت نماز جماعت باشد، خواه به صورت وعظ و درس. هر کدام از ما هم چند روزی بیشتر نوبت ما نیست. سن که یک مقدار بالا آمد، آدم حوصله کار ندارد. بر فرض حوصله را داشته باشد، جامعه را قبول نمی‌کند، منزوی می‌شود. اولین روز رنج یک انسان حساس، روزی است که از جامعه جدا بشود و بفهمد که کاری نکرده است.

● در متون دینی به خصوص شیعی و پاره‌ای از اخبار، از آخرالزمان و علایم آن و اوضاع و احوال آن مطالبی ذکر شده است. به نظر حضرت عالی آیا اینها را می‌توان به نحوی ترسیم کرد تا خوف از عاقبت و ترس از چنان اوضاعی را در دلها بیدار کرد و به فرمایش شما، آنان را عبور داد و از حالت نقص به کمال هدایت کرد؟ یا اینکه اینها مسائلی است که ارتباطی با هنرهای تصویری ندارند؟

- آنچه درباره آخرالزمان آمده، وقتی روایاتش معتبر باشد، کاملاً قابل عرضه است و بازتر از همه و زنده‌تر از همه، خطوط کلی روایات و متون اصلی دین است که عاقبت تبهکاری، بی‌آبرویی است. در قرآن از این موارد زیاد است.

جریان قارون، فرعون و هامان. اینها همه بد عاقبت‌اند. زراندوزان و زورمدارانی که به خاک مذلت نشستند. از اینها در قرآن کریم فراوان است. حالا می‌شود در خلالش چهارتا شعر و غزل خوب هم کسی بخواند، به جای آن دنگ و دنگهایی که پیامی ندارد و فقط تماشاگر را شاد می‌کند.

الآن مشرق زمینها عموماً و ایرانها خصوصاً و مسلمین بالأخص، پیامهای فراوانی دارند و چندان هم احتیاج به آن نواختنها نیست. قبلاً در این باره با بعضی از برادران رادیو صحبت شد و آنها آن را اجرا کردند. ماهرچه بتوانیم از نواختن به طرف خواندن حرکت کنیم، بهتر است. چون نواختن پیامی ندارد. خواندن به واقع پیامی دارد. همان طور که اذان پیام دارد و ناقوس پیامی ندارد. شعرهای بلند سعدی و حافظ را گاهی چنان خوب می‌خوانند که هم انسان لذت می‌برد و هم عبور می‌کند. ممکن است آدمی از نواختن یک لذت کاذب ببرد ولی از جایی به جایی عبور نکرده است. انسان اگر هم می‌خندد، خنده او خیال‌زده است. اگر می‌گرید اشک او خیالبافی است نه اشک عاقلانه. گاه ممکن است کسی را قلقلک بدهند، بخندد. گاه ممکن است یک طنز ظریف ادبی را بشنود و بخندد. این دو با هم خیلی فرق می‌کند. گاه ممکن است دست کسی را بسوزانند و او بگرید و گاه ممکن است حالات سیدالشهدا (ع) را در نظر بیاورد و بگرید. یا عاقبت تبهکاری خود را ملاحظه کند و شرم خویش را در محکمه الهی ببیند و بگرید:

در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر
آتش به گرمی عرق انفعال نیست
آن صحنه را نگاه کند و اشک بریزد. به هر حال، هر اشکی به اندازه مبدأ فاعلیش ارزش دارد.
نکته مهم آن است که قرآن وقتی قصه نقل می‌کند می‌فرماید **وَأَقْصِرْ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ**

يَتَفَكَّرُونَ (اعراف/ ۱۷۶). به پیامبر می‌فرماید که قصه‌ها را از زبان ما بشنو، برای مردم نقل بکن تا اینکه اینها تفکر بکنند. قصه در تمام سطوح سودمند است، برای اینکه خدا برای پیغمبر (ص) هم نقل کرده است.

● در طرح بعضی وقایع تاریخی مربوط به صدر اسلام گاهی به حوادثی برخورد می‌کنیم مثل برخورد حضرت ابوذر با بعضی صحابه [که با توجه به رعایت وحدت اسلامی ممکن است مسئله ساز باشد در اینگونه موارد چه توصیه‌ای دارید؟

- درباره وقایع صدر اسلام باید بگوییم، ما مشترکات فراوانی داریم که غایله برانگیز نیست، مسئله ساز نیست؛ بهتر است آنها ذکر شود. اگر مثلاً می‌خواهیم درباره ابازر رضوان الله تعالی سخنی بگوییم، بهتر است بعد مثبت قضیه ذکر شود نه بعد منفی آن. آدم داعی ندارد کسی را



گوینده قصه دینی کسی است
 که معرفت دینی را می آموزد و
 همان طور که واعظ یا عالم به
 علوم اسلامی اگر نداند یا بداند و
 عمل نکند واعظ دینی نخواهد
 بود، پردازندگان قصه های دینی
 هم چنین اند. اینها، هم باید آگاه و
 عالم باشند و هم متعبد و متدین.

هنرمند، استادی است که این توان را دارد که
 آن مطلب را به طور روان بیان کند. چه خود استاد
 باشد و یا از استاد آموخته باشد؛ باید بتواند آن را
 به روانی بیان کند، به گونه ای که دشمن قدرت
 نفی نداشته باشد و دوست بتواند بفهمد. حال به
 هر صورتی که بخواهد می تواند این اثر را تهیه
 بکند.

همه شما را به خدای بزرگ می سپارم و
 امیدوارم که خداوند تأییدتان بکند. □

۷۲/۸/۲۶

برنجاند. برای اینکه حرفهای مشترک و سازنده
 زیاد است. چه لزومی دارد حالا آن قسمت تفرقه
 افکن را بازگو کنیم؟

● آیا طرح مسائل اعتقادی و معرفتی هم مثل
 وقایع تاریخی سودمند است؟

- بله. انسان ممکن است در خلال فیلمی
 یکساعته یا پنجاه دقیقه ای، ده دقیقه در پنج نوبت
 یعنی پنج تا دو دقیقه سخنی برهانی را از زبان یک
 حکیمی به صورت هنرمندانه ای تبیین کند. هم
 خسته نکند و هم صاحب دل، طرفی ببندد. منتها
 طوری در گفتار، رفتار، هنر و مانند آن سخن گفته
 شود که اولاً دشمن نتواند نفی کند و ثانیاً دوست
 هم بتواند بفهمد. ساده گفتن غیر از ساده بودن
 مطلب است. مطلب باید عمیق باشد. هنر در این
 است که انسان آن مطلب عمیق را به زبان ساده
 درآورد. کار هنرمند همین است، وگرنه می شود
 یک آدم حکیم. این دیگر هنرمند نیست. می شود
 یک عالم یا استاد، نه یک هنرمند.